

کوچک مشاور

من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین،

مؤسس مرکز نوآوری وابسته به مدرسه

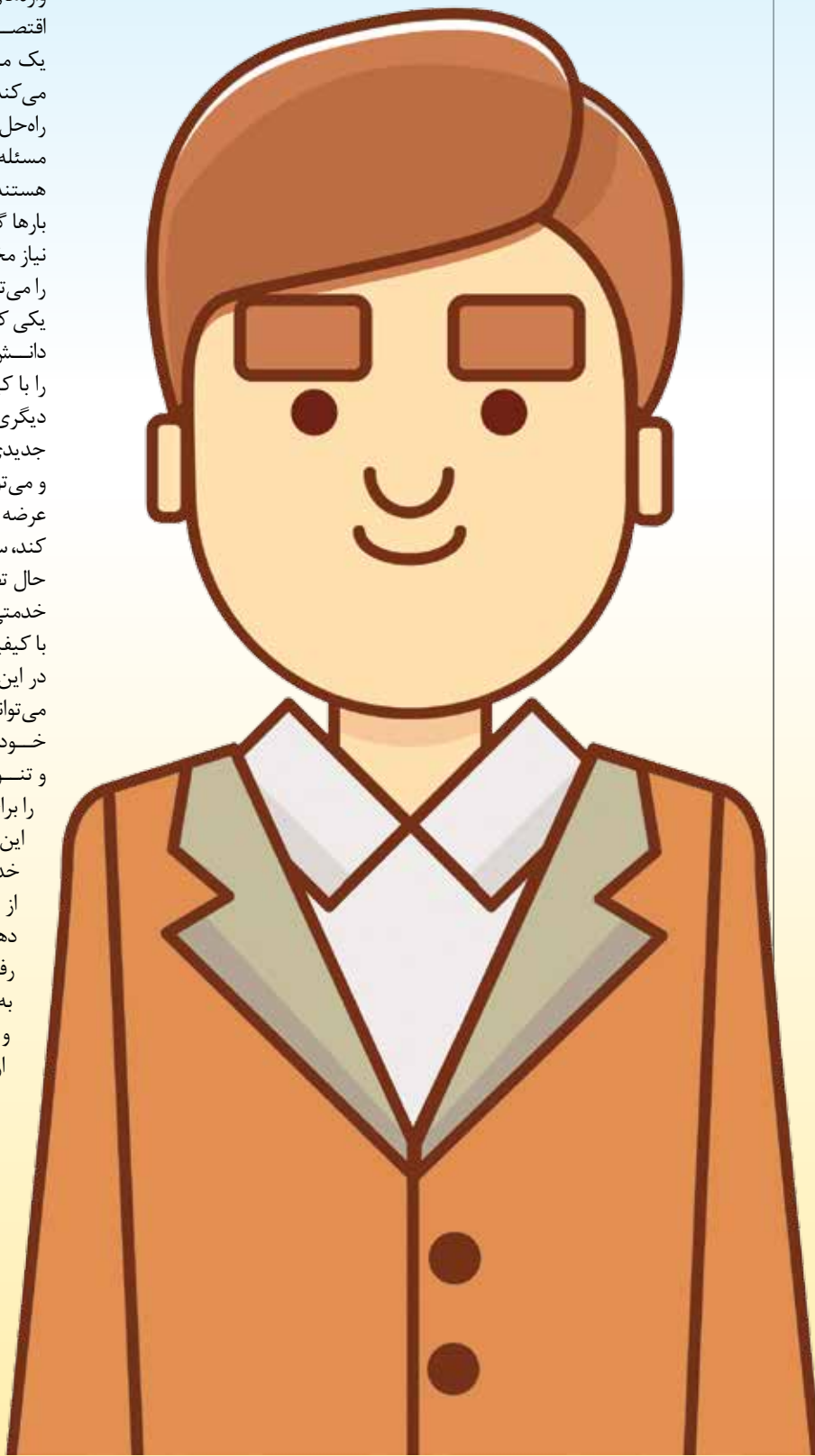
آمنه سلیمی نمین،

مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران

هر نیاز در جامعه، یعنی نقشی در کسب و کار

در شش قسمت گذشته، از گفت‌وگوهایی صحبت کردیم که می‌توانند یک کودک را بدون اشاره به واژه‌های کلیدی نظام اقتصادی، در مسیر تربیت اقتصادی همراهی کنند؛ کودکی که گویی مثل یک مشاور، مسئله‌های اطرافش را جست‌وجو می‌کند و راه‌حلی برای آن‌ها پیشنهاد می‌دهد؛ راه‌حلی‌هایی که گاه در نقش دولت، بسترهای حل مسئله را ایجاد می‌کنند و گاهی کسب‌وکارهایی هستند برای رفع دقیق نیاز مردم.

بارها گفته‌ایم و شنیده‌ایم که کارآفرینی از رفع نیاز مخاطب آغاز می‌شود؛ اما دو سطح عملکرد را می‌توان برای رفع نیاز مخاطب در نظر گرفت. یکی کسب‌وکارهای فعلی است که با توجه به دانش و فناوری موجود، نمی‌توانند نیاز مخاطب را با کیفیت و سرعت موردنظر او برآورده کنند و دیگری که نتیجه‌ی عملکرد اول است کسب‌وکار جدیدی است که از فناوری جدیدی بهره می‌گیرد و می‌تواند محصول و خدمتی رقابتی را در بازار عرضه کند و چنانچه قیمت مناسبی را نیز عرضه کند، سهم چشمگیری از بازار را از آن خود می‌کند. حال تصور کنید که فعالان فعلی بازار، محصول و خدمتی که می‌تواند نیاز مشتری را پاسخگو باشد با کیفیت، سرعت و هزینه‌ی رقابتی عرضه کنند، در این صورت، کارآفرینان جدید چه چیزی را می‌توانند به‌عنوان هدف خود انتخاب و بازار را به خود علاقه‌مند کنند؟ گاهی فقط کمی انعطاف و تنوع در محصول و خدمت، ارزشی متفاوت را برای مشتری ایجاد می‌کند و گاهی فراتر از این، تنوع ایجادشده می‌تواند با محصولات و خدماتی ترکیب شود که می‌توانند مجموعه‌ای از نیازهای به‌هم‌مرتبط مشتری را پوشش دهند. این کارآفرین است که بارها و بارها، رفتار و احساس مشتریان را بررسی می‌کند تا به درکی از او دست یابد و دست به ابتکار بزند و بازار را مجذوب کند. با این نگاه، بخشی از جوهرین تربیت روحیه‌ی کارآفرینانه در کودکان اطرافمان در این واقعیت نهفته است که آن‌ها را در مورد رابطه‌ی کسب‌وکار با مشتریان جست‌وجوگر و حساس کنیم. داستان این شماره نقش مادری را نشان می‌دهد که در این مسیر کودکش را یاری می‌دهد.





کوچک مشاور قسمت ششم



من می خواهم رئیس جمهور شوم

کلاس اول بود. تازه شعر «کی به ما دست داده، یا داده؟» را در مدرسه یاد گرفته بود. ریتم ساده و شاد آهنگ ذهنش را به بازی گرفته بود. وقتی با مامان به کوچه و خیابان می رفت، آنچه را می دید در قالب همین شعر می ریخت: «کی به ما میو داده، جیک داده؟ خدا داده، خدا داده،» «کی به ما ماشین داده، بنزین داده؟ خدا داده، خدا داده،» «کی به ما نون داده، صف تو نونوایی داده؟ خدا داده، خدا داده.» اوایل، مامان فقط می خندید، بعدتر سعی می کرد با دادن جواب در این بازی مشارکت کند. جوابها گاهی برای کوچک مشاور غریب بود و دور از ذهن. جواب کی به ما، صف تو نونوایی داده، می شد: «نانوای بیکار توی خانه» یا جواب کی به ما چاله داده، چوله داده، می شد: «خیابان ساز بیکاره.» طبق معمول هر جواب مامان، با رشته ای از سؤال و جواب دنبال می شد:

- چرا بیکار؟
- چون اگر سر کار بود، که الان اینجا صف نبود!
- الان که بیکار است، پول از کجا می آورد؟ هم خودش، هم کسی که چونه را شکل می دهد و توی تنور می گذارد، هم کسی که خمیر را چونه می کند، هم کسی که از آرد خمیر درست می کند، هم کسی که آرد را از جایی که درست شده تا اینجا آورده است، هم کسی که آرد را بسته بندی می کند، هم کسی که گندم را آرد می کند، هم کسی که گندم را درو کرده، مراقبت کرده و کاشته است، همه بیکارند و هیچ کدام پول در نمی آورند؟
یک بار که کوچک مشاور داشت می گفت: «کی به ما حیاط

بی درخت داده، خانه ی میوه داده؟» مادر بلافاصله فهمید که کوچک مشاور یاد باغ کوچک عمه جاننش که حاشیه ی دریای خزر است، افتاده است. باغی پر از میوه و سبزی که هر روز چیزی از آن چیده و در خانه بالذت خورده می شود. مامان می گوید: «هعی! شاید بهتر باشد بپرسی: کی به خانه ی ما درخت نداده؟! منظورم این است که چه کسی باید توی خانه ی ما درخت بکارد؟» کوچک مشاور می گوید: «شاید من... یا شما... یا بابا!» مامان می گوید: «خُب، اگه وقت نکردیم چی؟ اگه اصلا این کار را دوست نداشتیم چی؟ یا اگه پول کافی برای این کار نداشتیم؟» کمی سکوت کرد و ادامه داد: «اگه همه ی مردم شهر مثل ما باشند چی؟» کوچک مشاور با لحنی حاکی از دلگیری گفت: «شهر بی درخت، قشنگ نیست مامان!» مامان از کوچک مشاور پرسید: «ایده ای نداری که کمک کند با وجود همه ی پرکاری و بی حوصلگی ما، حیاط هامون پر درخت و پر میوه باشد؟» کوچک مشاور کمی فکر کرد و بعد، انگار توی مغزش جرقه ای خورده باشد، گفت: «مثل وقت هایی که کار خانه زیاد است و شما از کسی کمک می گیرید، کسی را دعوت کنیم که در کار حیاط به ما کمک کند.» مامان گفت: «خُب، اگه پول کافی برای این کار نداشته باشیم، چی؟ یا حتی اگه حوصله ی همین کار را هم نداشته باشیم؟» کوچک مشاور گفت: «خُب، برعکس کنیم! جای اینکه ما او را خبر کنیم، ما از او پیگیری کنیم، ما به او پول بدهیم، او باشد که همه ی این کارها را می کند!» مامان متعجب نگاهش کرد. کوچک مشاور ادامه داد: «یک شرکت باشد که کارش باغداری درون خانه های شهری باشد، زمین بگیرد، درخت بدهد، میوه بگیرد، پول بدهد!»

آموزشی

فروردین ماه

دوره ی بیست و ششم

شماره ی ۱۴۰۲۷

